

گلهای معرفت

حکایت جالب زیب النصاح که (مخفی) تخلص داشت

دوستان عزیز و خواننده گان محترم!

چنین روایت بوده که از جمله شاعران شناخته شده فقط چهار شاعر آن بنام مخفی تخلص

داشتند که یکی زیب النصاح دختر اورنگ زیب نواسه شاه جهان پادشاه هندوستان

۲ فروغ مخفی بدخشانی که در عصری اعلحضرت امیر عبدالرحمن خان در ولایت

بدخشان زیست مینمود و در سال ۱۳۴۳ یعنی در وقت سلطنت محمد ظاهر شاه آخرین

پادشاه افغانستان فوت شده که ما هم رویش را شاد و یادش را گرامی میداریم

۳ سوم ملکه نورجهان بیگم دختر میر نورالدین جهانگیر که آنهم مخفی تخلص داشت

و همین لحظه مخفی چهارمی را بیاد ندارم و هر گاه بیادم آمده اسم و تخلص اش را مینگارم

به هر صورت! چنین روایت بوده که شبی در خواب زیب النصاح با شخصی ریش سفید

نورهمانی هم صحبت میشود و آن مبارک یک گیلان آب را بدست اش داده و گفت

دخترم بنوشید که به امر خداوند ج بمقصدتان برسید و میگویند که اولین شعر زیب النصاح

عبارت است اند.

دخترشاه ام ولیکن رو بفقر آورده ام

زیب وزینت گرهمین است نام من زیب النصاح است

در سخن مخفی شدم مانند بو در برگ کل

هر کی میل دیدن مادارد در سخن یابد مرا

عیش دنیا را بقائی نیست دیده باشی غنچه

یک تبسم کردو عمرش در پرشانی گذشت

بشکنند دستی که خم در گردن یاری نشد

پیرو شد زیب النصاح هیچ کس خریدارش نشد

به هر صورت : وحالامیخواهم که در مورد دو ویاسه مصر اشعار دیگر زیب النصح اندک تبصره نموده که واقعاً یک داستان نهایت جالبی است .

میگویند که جناب عاقل خان بر علاوه یکه در وقت شاه جهان پادشاه والی ولایت شهری آگره هندوستان بوده وهمچنان موصوف به شعر و شاعری علاقه خاصی داشت که تصادفاً روز از نزدیکی قصر زیب النصح میگذشت ومتوجه شده که زیب النصح با پهرهن **سرخ** در بالای برنده قصر خود استاده وبه هر طرف نگاه مینماید که در همان حالت شخصی عاقل خان قلم و کاغذ را از جیب اش کشیده ونوشت که **سرخ پوشی به سر بام بنظر میاید .** و آنرا بدست محافظ خود داده وگفت که از طرف من برای زیب النصح سلام گفته وبگوئید که مصره دوم آنرا تکمیل نماید . **وزیب النصح بجواب یک مصره شعر عاقل خان نوشت که .**

نی به زور ء نی به زاری ء ونی به زر میاید که با ارسال یک پارچه شعر عاقل خان از طریق محافظین اش در بین مردمان شهر گوش بگوش آوازه بخش شده که جناب عاقل خان والی شهر آگره همراهی دختر اورنگ زیب ونواسه شاه جهان پادشاه ارتباط خطی دارد .

که با شنیدن چنین شایات فوراً عاقل خان از وظیفه خود دست کشیده واستفا داده تا از یکطرف دختر پادشاه بیجا نام بد نشود واز جانب دیگر حیات خودش از خطر نجات یافته باشد که با شنیدن استفا نمودن عاقل خان از وظیفه شخصی زیب النصح یک مصره شعر نوشت وبرای عاقل خان فرستاد که **شنیدم توگ خدمت کرد عاقل خان زنادانی**

عاقل خان مصره دوم آنرا تکمیل نموده واینطور نوشت که !

کجا کاری کنند عاقل که باز آید پشیمانی

وهمچنان در عصر شاه جهان پادشاه یک شاعر دیگر هم بنام ناصر علی خان بود .

روزی زیب النصح یک فرد شعر نوشت که ازهم نمیشود زعلاوت جدا لبم واین یک فرد شعرا به ناصر علیخان شاعر ارسال نموده تااینکه مصره دیگر آنرا تکمیل نمائید .

ناصر علیخان بجواب آن نوشت که **گوهی رسیده به لبی زیب النصح لبم** زمانیکه شخصی زیب النصح متوجه میشود عصاب وی بکلی خراب شده ونوشت که .

ناصر علی بنام علی برده ئی پنا ——— ورنه به زلف القهار علی سر بریدمت

با خواندن شعر زیب النصح شخصی ناصر علی وارخطا شده و طور عاجل آمده و از ایشان معذرت خواهی نمود .



وستان عزیز به ارتباط شاه جهان پادشاه یک خاطره بسیار جالب از سال ۱۳۳۵ بیادم آمده و میخواهم که آنرا طوری مختصر بشما بنگارم .

میگویند که شاه جهان چهار خانم به نامهای جهان ، حیات ، فنا ، و دل آرام داشته که هر کدام ایشان بر علاوه یکه در بازی شطرنج آشنائی کامل داشته و آنها شاعر هم بودند که روزی شاه جهان همراهی بیلبر وزیر خود مصروف شطرنج بازی بوده که شخص وزیراش گفت که ای شاه جهان امروز من شمارا مات میسازم .

شاه جهان خنده کنان فرمودند که ای وزیر اگر شما تخته شطرنج را ببرید در آنصورت من یکی از محرم های خود را برایت میبخشم .

خلاصه اینکه : چال های آنها بجائی رسیده بود که واقعاً شخص شاه جهان در یک یادو چال دیگر مات میشد. و جناب شاه جهان فرمودند که ای وزیر چال من و تو همین جا باشد که من تشناب رفته دوباره میایم .

آنجناب فوراً هر چهار خانمش را طلب نموده به خانم اولی اش که جهان نام داشت فرمودند که من همراهی وزیرم جناب بیلبر شرط گذاشتم که اگر مات شوم یکی از خانم های خود را برایت میبخشم و حالا نزدیک به مات شدن هستم میخواهم که شما را برایش بدهم . و خانمش فلفور جوابش را به شعریش اینطور داده که

تو پاد شاه جهانی و جهان را زدست مدی — که پادشاه جهان را جهان بکار آید

و بعداً به خانم دوم خود که حیات نام داشت فرمودند که میخواهم شمارابه شخص وزیر دهم . و حیات گفت که ای سرورمن .

جهان خوش است ولی حیات میباید - واگر حیات نباشد پس جهان چه کار آید جناب شاه جهان رویش را بوسیده وگفت که واقعاً راست میگوئید .
بعدآبه خانم دیگرش که فنا نام داشت فرمودند که شمارا به شخص وزیر می بخشم .
خانمش چنین جواب داده که:

جهان و حیات هر دو تا بی وفاست _____ فنا را طلب کن که آخر فناست
خلاصه اینکه: آنجناب به خانم چهارم خود که دل آرام نام داشت فرمودند که چاره ندارم و مجبور هستم تا شمارا به شخص بیلبر وزیر ببخشم . دل آرام که در چال های شطرنج استداد و مهارت خاصی داشته گفت که قبول دارم ولی بیک شرط! شاه جهان فرمودند که شرط تانرا قبول دارم و بگوئید که چیست :

خانمش گفت که میخواهم تا یکمرا تبه از عقب پرده چالهای رفته شده شطرنج تانرا نگاه نمایم . شاه جهان گفت که بسیار خوب من آنجامیروم و شما از عقب پرده چال های رفتگی مارا نگاه کنید و گفته میتوانم که صد فیصد بازی به نفع شخص وزیر بوده و بس زمانیکه دل آرام از عقب پرده چال های شانرا نگاه نمود و با آواز بلند صدا زده گفت که : شاه دوروخ بدی و دل آرام را مدی - فیل و پیاده پیش کن ، اسپ کیش و مات خلاصه اینکه: شاه جهان بازی شطرنج را برده و به خانمش گفت که عزیزم امشب من مهمان تو هستم در حالیکه خانمش مریضی زنانه ئی داشته و گفتند که

ای شی من امشب مرامعذور دار - میچکداز برگ گل خون انار

شاه جهان در جوابش فرمودند که

دلبرم درعیش ما عذر میار - شیرما خون میخورد وقت شکار

والله اعلم بالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق ۱۹۹۸ برج دسمبر عیسوی

نوشته عزیز حیدری از جمله مطالب آرشف انتخاب شده

AzizHaidari@hotmail.com